

## مردی که می خندد

اینستاگرام: زون

### هاینریش بل فرشاد سلیمانیان

عنوان: مردی که می خندد

موضوع: داستان کوتاه

نویسنده: هاینریش بل

مترجم: فرشاد سلیمانیان

منتشر شده توسط سایت اینترنتی [زون](#)

اینستاگرام: زون

با مراجعه به سایت اینترنتی زون، میتوانید از امکانات دیگر ما همچون دسترسی به قالبهای مختلف این کتاب الکترونیکی برای شنیدن آثار هنرمند مورد علاقه خود توسط پخش کننده صوتی و یا مطالعه آنها بوسیله گوشی تلفن همراه تان استفاده کرده و برترین و تازه ترین آفرینه های برجسته ترین هنرمندان جهان را دریافت کنید. شایان توجه است که این نسخه رایگان از کتاب ممکن است دارای محدودیتهایی از قبیل عدم حق کپی برداری باشد، برای دریافت نسخه بدون محدودیت آن با ما تماس بگیرید.

توضیحات

سایت اینترنتی: [www.zoon.ir](http://www.zoon.ir)

بخش پشتیبانی: <http://support.zoon.ir>

نشانی ایمیل: [info@zoon.ir](mailto:info@zoon.ir)

اطلاعات تماس

وقتی از من که فرد با اعتماد به نفسی محسوب می شوم، شغلم را می پرسند، دستپاچه و سرخ می شوم و زبانم می گیرد. من به کسانی که به آسانی می گویند: «من بنا هستم.» حسرت می خورم. به کتابدارها، آرایشگرها و نویسندگان بخاطر ساده بودن جواب هایی که می دهند، حسرت می خورم؛ چرا که همه ی این مشاغل، خودشان معرف خودشان هستند و به توضیح بیشتری نیاز ندارند. اما من ناچارم در جواب چنین پرسش هایی بگویم: «شغلم خندیدن است.» چنین جوابی به توضیحات بیشتری نیاز دارد؛ زیرا با توجه به حقیقت امر، باید به سووال دوم، یعنی «آیا از این راه امرار معاش می کنید؟»، هم با «بلی» پاسخ بدهم. در واقع من از راه خنده ام امرار معاش می کنم و زندگی خوبی دارم، زیرا خنده ام - از نظر کار و کاسبی - مشتری های زیادی دارد. من خوب می خندم و برای خندیدن آموزش دیده ام. هیچکس دیگری این طور، مثل من نمی خندد. هیچکس دیگری تا این حد به ریزه کاری های هنر من تسلط ندارد. مدت زیادی برای طفره رفتن از توضیحات آزار دهنده، خودم را هنرپیشه معرفی می کردم. اما استعداد تغییر حالت صورت و سخنوری در من بقدری ضعیف بود که این عنوان با حقیقت امر جور در نمی آمد: من حقیقت را بسیار دوست دارم و حقیقت این است که شغل من خندیدن است. من نه دلچکم، نه کمدین. من مردم را به خنده نمی اندازم، بلکه شادی را به نمایش می گذارم. هم می توانم مثل یک امپراطور رومی و هم مثل یک دیپلمه ی نازک نارنجی بخندم. خندیدن مثل آدم های قرن هفدهم برایم به آسانی خندیدن مانند مردم قرن نوزدهم است. باید هم اینگونه باشد و اگر لازم شود، می توانم خندیدن مردم همه ی قرنها، همه ی طبقات اجتماعی و سنی را تقلید کنم. خندیدن را راحت یاد گرفتم. همانطور که آدم در مدرسه یاد می گیرد، به کفشهای کهنه تخت بیندازد. خنده ی آمریکایی، آفریقایی، خنده ی سپید، سرخ و زردپوست ملکه ی ذهن من است و در ازای دستمزدی مناسب، صدای خنده ام همان طور که کارگردان تعیین می کند؛ بلند می شود.

وجود من دیگر ضروری شده است. صدای خنده ی مرا روی صفحه های گرامافون و نوار ضبط می کنند و کارگردانان نمایشنامه های رادیویی با من محرمانه رفتار می کنند. من می توانم غمگین، نرم و لطیف یا مثل آدم های عصبی بخندم. می توانم مانند یک کنترلرچی تراموا یا کارآموز سوپرمارکت بخندم. صبح، عصر، شب، سحر و خلاصه همیشه و هرجا و هرطور که ناگزیر باشم، می خندم. همین حالا هم می خندم. مردم این را قبول دارند که چنین حرفه ای طاقت فرساست. بخصوص که من به خنده های تهییج کننده تسلط دارم و این ویژگی خاص من است. به این ترتیب وجودم برای کمدین های درجه سوم و چهارم نیز، که واقعاً نگران اوج نمایش هستند، ضروری شده و تقریباً هر شب در تماشاخانه ها بیکار می نشینم تا برای تهییج دیگران، به عنوان نوعی تشویق کننده ی فرمایشی ماهر به قسمت های ضعیف برنامه بخندم. قهقهه های پرشور و حرارت و افراطی من باید دقیق و حساب شده باشد. نباید خیلی زود یا خیلی دیر؛ بلکه باید در لحظه ی مناسب بخندم. وقتی طبق برنامه ناگهان شروع به خندیدن می کنم، همه ی شنوندگان نیز به تبع با صدای بلند می خندند و نقطه ی اوج نمایش به نحو احسن اجرا می شود. بعد آرام و بی صدا و خوشحال از اینکه بالاخره روز کاریم به پایان رسیده، به رختکن می روم و پالتویم را به تن می کنم. اغلب اوقات تلگراف هایی با این مضمون به آدرس منزلم می آید: «فوراً به خنده ی شما نیاز داریم. ضبط روز سه شنبه.» چند ساعت بعد هم در یک قطار سریع السیر بسیار گرم چمباتمه می زنم و به بخت بدم لعنت می

فرستم. هر کسی می تواند بفهمد که من پس از کار روزانه ام یا در مرخصی، میل چندانی به خندیدن ندارم. یک گاودار وقتی گاوش را رها می کند و بنا وقتی دست از بنایی می کشد، خوشحال است. در خانه ی نجارها اغلب درهایی هست که درست کار نمی کنند و یا کتوهای که به زحمت باز می شوند. قناد از خیار شور و قصاب از شیرینی بادامی خوشش می آید و نانوا سوسیس و کالباس ساندویچ را بیشتر از نان آن دوست دارد. گاو باز، بازی با کبوترها را دوست دارد و مشت زن وقتی بچه اش خون دماغ می شود، رنگش می پرد. من همه ی این ها را درک می کنم، چرا که من هم هیچ وقت بعد از پایان کار روزانه ام نمی خندم. من آدم خشکی هستم. مردم مرا آدم بدبینی می دانند. شاید هم حق با آنها باشد. در سالهای اول زندگی زناشویی مان ، همسرم اغلب به من می گفت: «کمی بخند دیگر!» ولی در خلال این سالها فهمیده است که من قادر نیستم، این آرزو را برآورده کنم. من وقتی خودم را خوشحال احساس می کنم که ماهیچه های خسته ی صورتم و احساسات فرسوده ام با گرفتن قیافه ای بسیار جدی، آرامش می یابند. آری، حتی خنده ی دیگران هم مرا عصبی می کند؛ زیرا مرا بیش از حد به یاد شغلم می اندازد. به این ترتیب زندگی زناشویی آرام و صمیمانه ای داریم؛ زیرا همسرم هم خندیدن را از یاد برده است. گاه و بیگاه او را هنگام لبخند زدن غافلگیر می کنم و آنوقت خودم هم می خندم. ما با هم آهسته صحبت می کنیم؛ چون من از سر و صدایی که در تماشخانه ها و استودیو های ضبط وجود دارد، بیزارم. کسانی که مرا نمی شناسند؛ گمان می کنند آدم ساکت و توداری هستم. شاید این طور باشم. چون من اغلب اوقات ناگزیرم، دهانم را برای خندیدن باز کنم. من با چهره ای خشک و جدی روزگار می گذرانم. فقط گاهی لبخند ملایمی می زنم و با خود می اندیشم که آیا من تا به حال واقعا خندیده ام؟ من معتقدم که هرگز نخندیده ام. خواهر و برادرهایم می توانند تایید کنند، که من همیشه جوانی جدی بوده ام. به این ترتیب من به شکل های گوناگون می خندم. اما نمی دانم خنده واقعی من کدامست.